

با منافع متضادی می‌آفریند که یکی با دیگری مبارزه می‌کند... مالکیت خصوصی وسایل تولید، برای آن کس که دارنده آن است اسکان می‌دهد که قسمتی از کار کسی را که مالک نیست تصاحب کند. اگر از شیئی که ساخته انسان است همه چیزهایی را که در تولید آن به کار رفته (و از جمله وسایل معیشت کسی که آن را تولید کرده) برداریم، چیزی می‌ماند که همان ارزش اضافی است. سرمایه‌دار این ارزش اضافی را حفظ می‌کند و به کارگر فقط آنچه برای زیستن وی لازم است می‌دهد. البته در جوامع سرمایه‌داری جدید، فشار اتحادیه‌ها و احزاب کارگری با تصاحب کامل ارزش اضافی به مخالفت بر می‌خیزد. ولی تا هنگامی که مالکیت خصوصی وسایل تولید باقی است استثمار از بین نمی‌رود...

بدین سان، شیوه‌های فنی ابتدایی، نظام تولیدی و نحوه مالکیت دوران باستان را همراه با مبارزه اربابان با بردگان و دولت برده‌داران، موجب شده‌اند؛ شیوه‌های فنی کشاورزی قرون وسطایی، نظام تولیدی و نحوه مالکیت فئودال را همراه با مبارزه خانها با سرفها و دولتی از نوع دولت فرانسه پیش از انقلاب کبیر را خلق کرده‌است؛ و شیوه‌های فنی صنعتی، نظام تولیدی و نحوه مالکیت سرمایه‌داری را، همراه با هبادزه میان بورژواها و کارگران و دولت دموکراتیک غربی، به دنیا آورده است.

... هر نظام تولیدی (یا نحوه مالکیت چندین گونه رژیم سیاسی، یعنی چندین شکل مبارزه طبقاتی به وجود می‌آورد. دولت برده‌داران دوران باستان، گاه استبدادی از نوع استبداد مصری یا ایرانی، زمانی یک حکومت خودکامه از نوع حکومت خودکامه یونان، و زمانی یک دموکراسی از نوع دموکراسی آتن، و هنگامی یک امپراتوری از نوع امپراتوری روم بوده است. دولت فئودال (در غرب) از عدم تمرکزی مبتنی بر تیولهای مستقل از یکدیگر به سوی یک نظام پادشاهی متمرکز، از نوع لوئی چهاردهم تحول یافت. دولت بورژوا گاهی یک دموکراسی غربی است و زمانی یک رژیم فاشیستی.

در دولت سوسیالیستی مبتنی بر دیکتاتوری طبقه کارگر، می‌توان رژیم شوروی و رژیمهای دموکراسی توده‌ای را از یکدیگر متمایز کرد... انواع دولتها چهارند: دولت برده‌داران، دولت فئودال، دولت بورژوا، و دولت سوسیالیستی. در درون هر یک از این انواع، چندین شکل دولت یعنی رژیمهای سیاسی، وجود دارند...^۱

دو ورژه معتقد است، «پیش از قرن نوزدهم، توده‌های مردم، در بیشتر مواقع، از زندگی سیاسی خارج بودند؛ استثمار می‌شدند؛ اما نه وسایل ذهنی درک استثمار خود و تصور امکان رهایی خود را داشتند و نه وسایل مادی برای مبارزه با آن را. مبارزه سیاسی در میان گروهی محدود از نخبگان جریان دارد که اختلاف طبقاتی آنها بسیار اندک است؛ دسته‌های رقیبی که، برای بدست آوردن قدرت، جدال می‌کنند بر پایه طبقات مبتنی نیستند. رقابت میان ملتها یا میان سلسله‌های مختلف پادشاهان، تعارضهای مسلکی یا مذهبی، زد و خورد های میان طوایف و رقابتهای شخصی، از مبارزه طبقات اهمیت بیشتری دارند، و اینگونه کشمکشها بسیار کم به

مبارزه طبقاتی بستگی دارند.»^۱

با این حال دو ورژه منکر این معنی نیست که از روزگار قدیم، یعنی از هزاران سال پیش با اینکه نیروی دماغی مردم ضعیف بود نمی توانستند بر نیرو و قدرت خود وقوف یابند و در نتیجه کاملاً متشکل شوند، گاهی توده های مردم به صحنه سیاست می ریختند و «هرچه بر سر راه خود می یافتند در هم می شکستند ولی شایستگی ساختن چیزی را نداشتند. بدین سان شورشهای بردگان، شورشهای دهقانی، و بلواهای دیگری در ادوار مختلف به وقوع می پیوست... بعد از شکست اسپار타 کوس، نخستین قهرمان شورشهای توده ای، که تاریخ نامش را ضبط کرده است. ۶ هزار برده را در لوکانی^۲ از ایلات روم قدیم، واقع در جنوب غربی شبه جزیره ایتالیا، قتل عام شدند و ۶ هزار شکنجه دیده را در طول راه آپین^۳ به دار آویختند.»^۴

در ایران قبل از اسلام نیز اختلاف طبقاتی شدت حکومت می کرد، و فقط طبقات ممتاز از حقوق و آزادیهای برخوردار بودند.

دکتر گیرشمن می نویسد: «کلیه کسانی که به طبقه ممتاز متعلق نبودند مجبور بودند به هر قسم خدمت تن در دهند؛ در ساختمان کاخ شاهی شرکت کنند، در تهیه مواد بکشند کار صنعتگران را انجام دهند. از سپاهیان پذیرایی نمایند... روستایی موظف بود اسبان خود را برای چهار حاضر کنند... آزادی انفرادی بسته به اراده دولت بود و در حدود دو هزار سال در ایران اثری از آن نبود. بدبختی که ملت در آن غوطه ور بود مانع از آن می شد که وی به تفکر پردازد و عدم عدالت اجتماعی را احساس کند.»^۵

در عهد ساسانیان، اختلافات طبقاتی قزونی گرفت. در دوره سلطنت قباد، مزدک از اختلاف شاه با طبقه روحانیان استفاده کرد و نظریات مساوات طلبانه خود را اعلام کرد: او گفت: «نا برابری و عدم مساوات در دنیا به جبر و قهر به وجود آمده است. خداوند کلیه وسایل معیشت را در روی زمین در دسترس همگان قرار داده است تا افراد بشر آن را به تساوی بین خود تقسیم کنند... پس باید از توانگران گرفت و به تهیدستان داد.»^۶ مزدک به کمک قباد به نفع طبقات محروم قدمهایی برداشت ولی سرانجام روحانیان به کمک عمال خود قباد را خلع کردند و انوشیروان نوطه ای ترتیب داد و خود را پیرو آیین مزدک شمرد و کلیه پیروان مزدک را در باغی فرا خواند، سپس نا جوان مردانه به کشتار آنان فرمان داد و در این جریان هزاران نفر به فرمان انوشیروان کشته شدند.

در جوامع بشری موقعی می توان از برابری و برادری سخن گفت که تضادهای شدید طبقاتی از میان برخیزد و دولت و هیأت حاکمه از تمام سکنه کشور حمایت کنند و به همه اسکان دهند که نه تنها از ضروریات زندگی، یعنی خوراک و پوشاک و مسکن، بهره مند شوند،

۱. همان، ص ۸۸.

2. Lucanie 3. Apienne

۴. اصول علم میاست، پیشین، ص ۱۹۸ (به اختصار).

۵. ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹-۳۴۷ (به اختصار).

۶. کوربتنسن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی ص ۳۶۷ (به اختصار).

بلکه احتیاجات درجه دوم مردم، یعنی وسایل تفریح و تفنن و اسکان رشد معنوی نیز در دسترس عموم قرار گیرد. در غیر این صورت، دولت تبدیل به دستگاه تعدی یک طبقه بر طبقه دیگر خواهد بود و با وسایل و امکاناتی که در اختیار دارد «این تعدی را قانونی و مستحکم می کند».

«در جامعه‌های صنعتی کنونی، مرزهای طبقه‌ای مانند حدود طبقه‌ای جوامع کشاورزی گذشته، قاطع و مشخص نیست. از این رو برخی از محققان، بخط‌چینین پنداشته‌اند که جامعه صنعتی مثلاً ایالات متحد آمریکا از رده‌بندی طبقه‌ای آزاد است. ولی واقع این است که این جامعه‌ها نیز مانند جامعه‌های پیشین ساختمانی طبقه‌ای دارند. فقط مردم آنها بر اثر عواملی مانند تولید فراوان کالاها، مصرفی و بیهود مختصر زندگی طبقه پایین و تبلیغات داسنه‌دار حکومتها، از وضع طبقاتی خود غافل شده‌اند...»

بنا بر یک زمینه‌یابی که در این باره صورت گرفته است، ۷/۴ درصد مردم ایالات متحده آمریکا خود را جزو طبقه متوسط می‌دانند در صورتی که حداقل پنجاه درصد مردم آن کشور درآمد سالانه‌ای کمتر از هزار دلار دارند و به سختی معیشت می‌کنند... اکثر جوانان آمریکایی بندرت می‌توانند پا از گلیم پدران خود فراتر بکشند و حتی به حرفه‌ای جز حرفه آنان بپردازند.

...محققان از بررسی مناسبات پسران و دختران دبیرستانی یک گروه آمریکایی کوچک، دریافت که آنان در معاشرت با یکدیگر پایبند تمایزات طبقه‌ای هستند، به این معنی که ۶۵ درصد آنان صرفاً با اعضای طبقه خود معاشرت می‌کنند، و ۳۵ درصد با اعضای طبقه نزدیک به طبقه خود محسوس می‌شوند، و هیچ‌گونه معیادگذاری یا معاشرتی بین پسران و دخترانی که به دو طبقه پایین و بالای جامعه تعلق دارند، صورت نمی‌گیرند... اعضای طبقه بالا و متوسط جامعه، در سایه قدرت مالی فراوان خود، بیش از اعضای طبقه دیگر امکان زنده ماندن دارند... زمینه‌یابی دقیقی که وودبری^۱ در باره مرگ نوزادان ایالات متحد صورت داده است، نشان می‌دهد که در هفت شهر از شهرهای ایالات متحد، شماره مرگ نوزادان در سال اول عمر با درآمد خانواده آنان نسبت معکوس دارد، و خانواده‌هایی که درآمد آنان در سال از ۵۰ دلار تجاوز نمی‌کند سه بار بیشتر از خانواده‌هایی که درآمد سالانه آنها به ۱۲۰ دلار می‌رسد، نوزادان خود را از دست می‌دهند.^۲

قبل از آنکه وضع اجتماعی ایران را از لحاظ طبقاتی در دوران بعد از اسلام مورد مطالعه قرار دهیم بطور اجمال وضع طبقات مختلف را در اروپا مورد بررسی قرار می‌دهیم تا خوانندگان بهتر به وجوه اشتراک و موارد افتراق بین دو جامعه شرق و غرب آشنا شوند.

دانشمند آلمانی، اریش فروم، ضمن بحث در پیرامون مختصات اجتماعی قرون وسطی (در غرب) اجتماعی جامعه اروپایی در قرون وسطی چنین می‌نویسد: دوران قرون وسطی یکباره در منطقه‌ای پایان نمی‌یابد و اجتماع جدید، یعنی عصر سرمایه‌داری یا بورژوازی، ناگهان در نقطه‌ای دیگر به وجود نمی‌آید. همه نیروهای اقتصادی

اجتماعی که خاص اجتماع جدیدند قبلاً در بطن جامعه قرون وسطی در سده‌های دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم پرورش یافته بودند. اهمیت نقش سرمایه و تضاد بین طبقات اجتماعی در شهرها در اواخر قرون وسطی بالا می‌گرفت...

مکتب اصالت عقلی جدید، به این دوران به صورت عصری تاریک نگریسته است و خواسته نشان دهد که وجوه امتیاز قرون وسطی چیزی جز فقدان عمومی آزادی شخصی، استثمار نوده مردم از طرف یک اقلیت کوچک، خرافات و جهل، و بالاخره کوتاه فکری که نه تنها مردم کشورهای دیگر بلکه کشاورزان حومه‌نشین را نیز در چشم شهرنشینان به صورت بیگانگانی خطرناک و شایسته بدگمانی جلوه‌گر می‌ساخت، نبوده است...

صفت بارز قرون وسطی فقدان آزادی فردی است. در این دوران هر کس به نقش خود در نظام اجتماعی زنجیر شده بود. کسی را مجال آن نبود که از یک طبقه اجتماعی به طبقه دیگر رود یا حتی از شهری یا کشوری به شهر یا کشوری دیگر نقل مکان کند. به استثناء معدودی، مردم در همانجا که چشم به دنیا گشوده بودند، مجبور به اقامت بودند و غالباً حتی به این اندازه آزادی نداشتند که آنطور که می‌خواهند بپوشند و بخورند. صنعتگر اجبار داشت متاع خود را به بهایی معین و دهقان فراورده‌های خویش را در جایی مشخص که بازار شهر بود بفروش رساند. عضو یک صنف اجازه نداشت روزه فنی کار خود را به دیگران که در آن صنف عضویت نداشتند بیاموزد و مجبور بود دیگر اعضاء صنف را در هر خرید پر سود مواد خام سهم‌گرداند. حیات شخصی و اقتصادی و اجتماعی در سلطه قواعد و تکالیفی بود که تقریباً هیچ دایره‌ای از تابعیت از آنها معافیت نداشت.

اما با اینکه شخص به معنای جدید کلمه آزادی نداشت تنها و مجرد هم نبود. ... هیچکس از نقش خود در اجتماع جدا نبود. دهقان و صنعتگر و شوالیه، دهقان و صنعتگر و شوالیه بودند، نه افرادی که بر حسب اتفاق در این مقامات جای داشتند. نظام اجتماعی بصورت یک نظام طبیعی متصور می‌شد... هر کس وارث موقعیت اجتماعی معینی بود... رنج و درد فراوان بود، ولی کلیسایی هم وجود داشت که با توجیه این رنج ... تحمل آن را آسانتر می‌ساخت... و راهی برای یافتن بخشایش و محبت الهی پیش پا می‌نهاد... هر چند جامعه به این ترتیب شکل یافته بود و به آدمی ایمنی می‌بخشید اما از سوی دیگر او را در بند نگاه می‌داشت. لکن این بند با اسارتی که در قرون بعد از طریق قدرت‌گرایی و پیداد به وجود آمد یکی نبود...

در اواخر قرون وسطی، در ساختمان اجتماع و شخصیت آدمی تغییراتی پدید آمد؛ وحدت و تمرکز جامعه ضعیفتر شد، سرمایه، ابتکار فردی در اقتصاد، و رقابت اهمیت بیشتری یافتند و طبقه جدید و پولدار به وجود آمد؛ فردگرایی متزایدی که در همه طبقات اجتماع مشهود بود بر کلیه فعالیت‌های انسانی، سلیقه‌ها، رسوم، هنر، فلسفه، و علم کلام تأثیر می‌گذاشت... شدت این دگرگونی در اقتصاد و فرهنگ در ایتالیا بیشتر و انعکاسات آن در فلسفه، هنر و شیوه

زندگی در این سرزمین، روشتر از اروپای غربی و مرکزی بود. و در ایتالیا بود که برای نخستین بار فرد از جامعه فئودال بیرون آمد و بندهایی را که به وی ایمنی می داد و در عین حال در تنگنا گرفتارش می کرد، گسست... به گفته بورکهارت^۱ از سال ۱۲۳۱ میلادی هدف اقدامات سیاسی فردریک دوم بر آن قرار گرفت که «دولت فئودال را از ریشه براندازد و مردم را به انبوهی فاقد اراده و وسیله مقاومت تبدیل سازد، که تا می توانند به خزانه سود برسند».

نتیجه این ویرانی تدریجی ساختمان اجتماعی قرون وسطی ظهور فرد به معنای جدید بود. باز به گفته بورکهارت: «نخست در ایتالیا بود که این حجاب (ایمان و پندار و تعصبات کودکانه) از میان برداشته شد و سنجش عینی دولت و هرچیز دیگر در این دنیا ممکن شد».

... از اواخر قرون وسطی، صنعتگران در صنایع مختلف گرد آمده بودند، هراستاد یک یا دو شاگرد داشت و بین تعداد استادان و احتیاجات جامعه رابطه ای موجود بود... عضو یک صنف اطمینان داشت با کاری که انجام می دهد قادر به زندگی است... اصناف راه هرگونه رقابت سخت بین اعضاء را می بستند و آنان را در خرید مواد خام، فنون تولید و قیمت گذاری به اجناس به همکاری وادار می کردند... و اعضاء خود را در یک ایمنی نسبی نگاه می داشتند... ثبات نسبی موقعیت صنعتگران و تاجران، که از خصوصیات زندگی شهری در قرون وسطی بود، در اواخر این عصر به تدریج رو به تحلیل می گذاشت تا سرانجام در قرن شانزدهم بکلی از میان رفت... رنجش و خشم تاجر کوچک در برابر انحصارات، در رساله ای از مارتین لوتر که در سال ۱۵۲۴ میلادی به نام در باب سوداگری و دباخواری به چاپ رسیده بیانی رسا دارد. «همه کالاها در اختیار آنهاست، و به تمام حيله‌هایی که ذکر شد آشکارا دست می زنند، قیمت‌ها را به میل خود بالا و پایین می برند - به تاجر کوچک ستم روا می دارند... از قید کلیه قوانین ایمان و محبت آزادند»... وضع دهقانان سرعت رو به خرابی می رفت. در ابتدای قرن شانزدهم اکثریت وسیع آنان مالک مستقل زمینی که در آن کشت می کردند نبودند و در مجالس شورای محلی که در قرون وسطی داشتن نماینده در آنها، نشانه استقلال طبقاتی و تساوی حقوق بود، کسی به نمایندگی از طرف آنها نمی نشست. اکثریت آنان طبقه ای وابسته بودند.

همراه با رشد اقتصادی سرمایه داری، در محیط روانی نیز تغییراتی آشکار می شد. در اواخر قرون وسطی، مفهوم زمان، به معنای جدید، پدیدار می گشت و روحی ناآرام و بیتاب زندگی را زیر نفوذ می گرفت، حتی دقایق نیز ارزش می یافتند. نشانه این معنای تازه وقت ساعتهای بزرگ شهر نورنبرگ است که از قرن ۱۶ تا به حال ربع ساعت را نیز اعلام می کنند. تعطیلات زیاد، کم کم به صورت بدبختی نمایان می شد. وقت به اندازه ای گرانها شده بود که مردم احساس می کردند نباید هرگز آن را صرف کادی کنند که از آن بهره ای نمی برند. کار عالیترین ارزش زندگی محسوب می شد؛ و طرز فکر جدید در باره کار بعدی شدید بود که طبقه متوسط را در برابر مؤسسات کلیسیا، که تولید اقتصادی نداشتند به خشم بر می انگیزت...

سرمایه داری موجب رهایی فرد شد - رهایی از نظم اجباری نظام تعاون، و رخصت آنکه هر کس به پای خود بایستد و به دنبال بخت روان شود. آدمی حاکم بر سرنوشت خویش

شده بود و مسئولیت سود و زیان اعمالش به خودش تعلق داشت. کوشش فردی بود که می‌توانست وی را کامیاب کند و به استقلال اقتصادی برساند. آنچه همه در برابرش یکسان نیستند پول بود؛ و قدرت پول از اصل و نسب و طبقه‌سی‌گذشت. این بود وضع جامعهٔ اروپایی در قرون وسطی.^۱

وضع طبقات مختلف بعد از اسلام

در ایران قبل از اسلام، حدود و مقررات طبقاتی بشدت حکومت می‌کرد، انتقال طبقات و تغییر موقعیت اجتماعی و اقتصادی افراد جامعه تقریباً محال بود. اردشیر بابکان در وصیتنامهٔ نمود تأکید کرده بود که مقام و موقعیت هریک از طبقات را ثابت و پایرجا نگاهدارند: «بترسید از سری که دم‌گشته یا از دمی که سرگشته.»^۲ این حدود و قیود با نهضت مزدکی و قیام مردم در عصر قباد، اندکی سستی گرفت. ولی با روی کار آمدن انوشیروان و کشتار بیرحمانهٔ وی از مزدکیان، بار دیگر وضع سابق تجدیدگردید. در اواخر حکومت ساسانیان، بیش از هر موقع، آثار ظلم و تبعیض و اختلاف طبقاتی در بین ملل تابع امپراتوری ساسانی به چشم می‌خورد.

با پیدایش نهضت اسلامی و انتشار شعارهای بشردوستانهٔ آن، مردم امیدوار بودند که اسلام به حمایت طبقات محروم برخیزد و به اختلاف عظیم طبقاتی و حدود و قیود پیشین پایان بخشد، ولی این آرزو کاملاً عملی نشد بلکه ۳۰ سال پس از رحلت پیشوای اسلام و سپری شدن عصر خلفای راشدین، روش آزادسنشانهٔ آنان راه فراموشی سپرد، و چون حزب و جمعیت متشکل و مؤمنی برای رهبری مردم وجود نداشت و مردم نیز رشد کافی نداشتند، زمام کارها به دست کسانی افتاد که ظاهراً دعوی مسلمانان می‌کردند ولی عملاً به هیچیک از تعالیم اسلام و سنن خلفای راشدین عمل نمی‌کردند.

به همین جهت، دیری نگذشت که بار دیگر در شبه جزیرهٔ عربستان و کشورهای تابع خلفا، آثار اختلاف طبقاتی ظاهر شد. ناگفته نگذاریم که در صدر اسلام نیز در محیط جزیرهٔ العرب، اختلاف طبقاتی و عدم هماهنگی در سطح سعیت و وجود داشت؛ چنانکه یک بار عمر بر زنی گذشت که کود کانش از گرسنگی می‌گریستند و سادر برای آرام کردن آنها آب را در دیگ ریخته بود و می‌جوشاند تا آنان را به امید غذا از گریه و بیتابی بازدارد، عمر متأسف شد و اندکی آرد به او ارزانی داشت. در همین ایام، در عالم اسلام، کسانی بودند که از برکت غارت کشورهای همجوار، پول کلانی گرد آورده بودند و زرهاى خود را با تبر می‌شکستند.^۳

اعراب پس از آنکه، در پناه اسلام، به فتح کشورهای غنی و وسیعی توفیق یافتند

۱. گریز از آزادی، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند، ص ۷۴-۵۲ (به تناوب و اختصار).

۲. نامهٔ قنسر، پیشین، (ملحقات) ص ۵۹.

۳. دکتر علی الوردی، نقی و عاظ (اسلام)، ترجمهٔ محمدعلی خلیلی، ص ۸۴.

مانند فرمانروایان پیشین شرق، به غارت مردم و تحمیل مالیاتهای سنگین پرداختند و خود را آقا و دیگران را موالی شمردند، و با اعمال سیاست تبعیض نژادی و تحقیر ملل غیر عرب، چنانکه (در جلد دوم) دیدیم، مقدمات قیامهای استقلال طلبانه ملل شرق نزدیک را فراهم ساختند. پس از پایان حکومت بنی امیه و استقرار حکومت عباسیان، مکرر قیامهای عمومی علیه بیدادگری اعراب و برای رهایی از حکومت بغداد صورت گرفت، ولی این جنبشها به دست سران عرب یا عمال ایرانی آنها سرکوب می شد، تا سرانجام با روی کار آمدن حکومت طاهریان، صفاریان، و سامانیان، مقدمات رهایی ایرانیان از قید حکومت عرب فراهم شد. با ظهور نهضت اسلامی، حدود و مقررات طبقاتی نسبت به دوره سامانیان سست شد و انتقال طبقات از مرحله پایین به مرحله بالاتر، آسان گردید تا جایی که بعضی از غلامان به مقام وزارت و سپهسالاری و سلطنت ارتقاء یافتند. نظام الملک در فصل بیست و ششم میاستناها این مطلب را روشن می کند: «هنوز در عهد سامانیان این قاعده برجاهمی بوده است. بتدریج براندازه خدمت و هنر و شایستگی، غلامان را درجه می افزودند؛ چنانکه غلامی خریدندی و یک سال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی. این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکار در این یک سال بر اسب نشستی و اگر معلوم شدی مالش (گوشمال و تنبیه) دادندی، و چون یک سال خدمت کردندی و شاق باشی (غلام باشی) با حاجب بگفتی و حاجب معلوم کردی. آنگه او را قبایی و اسبی ترکی بدادندی... و چون یکسال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر سال او را قراجوری (شمشیر سرکج) دادندی تا بر میان بستی، و سال چهارم کیش (تیردان) و قربان (جای کمان) فرمودندی تا وقت برنشستن درستی، و سال پنجم زینی بهتر و لگام مکوکب (ستاره نشان) و قبای رومی دادندی و سال ششم ساقی فرمودی یا اسب دادی و قدحی از میان درآویختی، و سال هفتم جامه داری و سال هشتم خیمه شانزده میخی و سه غلامکی نو خریده بدادندی و در خیل او کردندی... و هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت او می افزودندی تا خیل باشی شدی. پس حاجب شدی. اگر شایستگی و هنر او همه جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او برآیدی و مردم دار و خداوند دوست بودی، آنگه تا ۳۰ ساله نشدی او را امیری ندادندی و ولایت ناسزد نکردی. و البتکین، که بنده و پرورده سامانیان بود، به ۳۰ سالگی سپهسالاری خراسان یافت. روزی سی غلام خریده بود که سبکتکین پدر محمود یکی از ایشان بود، حاجب پیش آمد و البتکین را گفت که فلان غلام... فرمان یافت (یعنی سرد) آن... سیراث او به کدام غلام ارزانی باید داشت. چشم البتکین به سبکتکین افتاد و بریزانش رفت که بدین غلام بخشیدم. حاجب گفت ای خداوند هنوز این غلامک را سه روز پیش نیست که خریده ای و هنوز یکسال خدمت نکرده، باید که هفت سال خدمت کند تا بدین منزلت برسد... البتکین گفت من گفتم و غلامک شنید و خدمت کرد، و من از وی عطا باز نگیرم.»^۱

از این گفته ها بخوبی پیداست که پس از ظهور سلسله های مستقل و ایرانی، در ایران مقررات کاست رو به فراموشی رفته و انتقال طبقات از طبقه ای به طبقه دیگر اسکان پذیر بوده

است، ولی مقام و موقعیت هریک از طبقات و ارزش فردی و اجتماعی هرکس مشخص بود، و هیچکس اجازه نداشت خارج از حدود خود قدسی بردارد یا افزون از مقام خود سخنی گوید. و این معنی را می‌توان به موقعیت یا منزلت طبقاتی افراد اجتماع تعبیر کرد. اینک با استناد به مدارک تاریخی، موقعیت و ارزش طبقات مختلف را نشان می‌دهیم:

بیهقی گوید:

منزلت طبقاتی

و چنان خواندم که سردی خامل ذکر (گمنام) نزدیک یحیی بن- خالد البرمکی آمد و مجلس عام، از هرگونه مردم کافی و خامل، حاضر؛ مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن. تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود، گفتند زندگانی وزیر دراز باد! دروغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی! یحیی بخندید و گفت: «هو بنفسه اصل قوی» و این مرد را برکشید و از فحول سردمان روزگار شد. و هستند درین روزگار ساگروهی عظامیان با اسب و استام و جامه‌های گرانیامه و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و هنر رساند چون خر بر یخ بمانند، و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدما چنین بود و چنین کرد.^۱ همو ضمن داستان فضل ربیع با مأسون، چنین می‌نویسد: «چون امیرالمؤمنین بار داد هرکس از اعیان، چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حجاب و سپاهسالاران و وضع و شریف، به محل و مرتبه خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند. عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود، پیش امیرالمؤمنین مأسون رفت و عرضه داشت که «بنده فضل ربیع به حکم فرمان آمده است... فرمان چیست...» حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سرگناهالی که کرده بود برخاست و عفو فرمود و مرتبت دست بوسی ارزانی داشت.»^۲

در کتب و آثار تاریخی مکرر از کلمه ترك و تاجیک سخن به میان آمده است، باید دانست که مراد از کلمه تازی یک یا نازی یک همان، سکنه ایرانی نژاد بود که در سرزمین آباء و اجدادی خود زلدگی می‌کردند در حالی که ترکان یا مغولان اقوامی بودند که بزور شمشیر بر ایرانیان یعنی تاجیکها فرمان میراندند. بیهقی گوید: «حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از نازی یک و ترك با خویشتن برد.»^۳ طغرل سلجوقی در جواب اندرزه‌های قاضی صاعد می‌گوید: «... ما سردمان غریبیم، رسمهای تازیکان ندانیم، قاضی پد پیغام، نصیحتها از من باز نگیرد.»^۴ «در جوامع الحکایات» آمده است که «چون مأسون رقم عفو بر جریده گناه فضل ربیع کشید گفت: اگر چه گناه عفو کردم اما حرمت او را ساقط گردانیدم. پس فرمود که پیوسته بر در سرای که می‌آید باید که هیچکس او را تعظیم نکند و در جایگاهی نشیند که عوام الناس و خدمتکاران نشینند. حاجب او را گفت: امیرالمؤمنین نشستگاه تو اینجا تعیین کرده است و فرمان بر این جمله است که چون بیابی بدینجا نشینی. پس فضل فرمان او را مطاوعت نمود و آنجا بلشت هرکس از خواص و امرا و مقربان که از خدمت امیرالمؤمنین بیرون می‌آمدند، پهلوی

۱. تاریخ بیهقی، به تصحیح علی‌اکبر فیاض، ص ۵۲۵-۶

۲. همان، ص ۲۶-۶ (به اختصار).

۳. همان، ص ۸

۴. همان، ص ۵۵۴

او می‌نشستند و ساعتی با او غم دل می‌گفتند و او را تسلی می‌دادند. و این خبر به عبدالله طاهر رسید و او را بسیار ناخوش آمده نزدیک امیرالمؤمنین درآمد. عرضه داشت که این فضل ربیع، وزیر پدر و برادر تو بوده است و پنجاه سال شد که تا در بزرگی و سروری عمرگذرانیده، و محل او در دلها، وعظم او در چشمها بسیار است، و امیرالمؤمنین فرموده است تا او را بر درگاه سلطان در میان خلق نشانند، و هر بزرگ و مهتر از خواص حضرت تو که از اینجا بیرون می‌روند گذر ایشان بر وی می‌افتد و زمانی بجهت دلداری در نزدیک او می‌نشینند، و این شیوه، حرمت همه را زیان دارد و قاعدهٔ جمله باطل می‌شود.

امیرالمؤمنین گفت: «اکنون چه می‌خواهی؟ گفت، آنکه او را به حرمت بداری و دل بر وی خوش کنی. گفت، دل من بر وی خوش نشود اما بجهت خاطر تو چیزی که از وی بسته باز فرمودم و حرمت او را زیاد گردانیدم و در شمار سایر خدمتکاران خود منظم ساختم. چون او بازگشت، فضل را کسی خیر داد که عبدالله طاهر در حق تو چنین پرسشی کرد و تیماری داشت و مقرر گردانید که چون به درسرای آید، دو خادم با وی سواره آیند و به جایگاه بهتر از آن نشینند...»

همچنین از مطالعهٔ دو مورد زیر، می‌توان تا حدی به روابط و مناسبات طبقات مختلف با هم واقف گردید:

«معتصم خلیفه، رسول به خراسان فرستاد به نزدیک عمرو بن لیث، رسول پیغامهای داد و عمرو را خادمی بود ملازم خدمت وی بود، حاضر بود. رسول عمرو را آگاه تهدید دادی و گاه تلافی فرسودی و امید دادی. خادم در جواب رسول گفت: آنکس که نه به خواندهٔ تو آمده است از راندن تو نگریزد. پس اگر به تهدید تو برگردد تلافی بسیار از چه کنی؟ عمرو حاجب خود را فرمود که خادم را بیرون برند و صد چوب بزنند و هزار درم عطا دهند؛ و فرمود سخن نیکو بود ولی از خادم بی ادبی بود که نه به پایهٔ خویش گفت.»

«آورده‌اند که سلطان یحیی بن الدوله محمود سبکتکین، انارالله برهانه، مدتی بود که برخواهر ایاز مفتون شده بود... می‌خواست که او را در عقد خویش آورد لیکن اندیشه می‌کرد که مبادا ملوک و سلاطین او را بدان عیب کنند و خواص او را بدان نکوهند. پس مدتی در آن می‌پیچید. ابونصر مشکان می‌گوید که شبی در خدمت سلطان بودم. چون مجلس خالی شد، سلطان پای دراز کرد، پس سرا فرمود که پای سرا بمال. سرا یقین شد که هر آینه با من سری خواهد گفت. پس فرمود حکیمان گفته‌اند که راز از سه کس نباید نهفت؛ یکی از طبیب استاد، دوم از ناصح شفیق، سوم از خدمتکاران مصلح و عاقل... فرمود مدتی است که آن سر پوشیده (یعنی خواهر ایاز) را می‌خواهم که به نکاح خود آورم، اما می‌گویم که نباید که سلوک اطراف سرا به خفت عقل و زلت رای نسبت کنند... دهیچ تاریخی خوانده‌ای که پادشاهان بنده و موالی خود را در عقد آورده‌اند یا نه؟ ابونصر گفت، من خدمت کردم و گفتم در عالم بسیار بوده است؛ و ملوک سامان موالی خود را بسیار در عقد آورده‌اند. و عالمیان این معنی را جز به کمال عفت و دیانت پادشاه حمل نکنند. و برای پادشاه پوشیده نماند که قباد در آن وقت که به ترکستان می‌رفت، در شهر اسفراین،

عشق محمود
به خواهر ایاز

دختر دهقانی بخواست که انوشیروان از او متولد شد. و در تاریخ عجم خوانده‌ام که بهرام گور دخترگازی بخواست... بعد از دو روز خواهر ایاز را در عقد خود کرد...»^۱

سلطان مسعود به منزلت طبقاتی رجال دوران خود اشاره می‌کند: «... این اعیان و مقدمان را بر مقدار محل و مراتب نباید داشت که پدربان و از آن مانند.»^۲ عتبی می‌نویسد: «اعیان و اقارب و زبده سواکب خویش را به خدمت به رسالت سلطان فرستاد.»^۳

در نامه‌ای که رشیدالدین وطواط به یکی از عمال دولتی نوشته است، طبقات مردم بدین نحو توصیف شده‌اند: «فلان ادا م‌الله تمکینه، بدانند که اهل آن خطه... مه طبقه‌اند؛ یک طبقه آن‌دکی در اظهار شعار خدمت و اخلاص ما خواهند کوشید و بدان سبب در بارگاه ما لباس حرمت و اختصاص خواهند پوشید؛ طبقه دوم آن‌دکی مکنون ضمائر ایشان مکر است و از اقوال و افعال مظالم ایشان این معنی توان دانست... و طبقه سوم آن‌دکی ایشان را عامه - البلد، و اسراء الاهل والولد خوانند؛ و این طبقه ارباب صناعات و اصحاب زراعاتند، نه وفای ساوک داند و نه جفا... کار ایشان ترتیب معاش و تدبیر انتعاش زن و فرزند است... اکنون این مثال اصدار افتاد و فلان را، ادا م‌الله تمکینه، فرموده آمد تا این طبقات سرده‌ان را ببیند و یک یک را علی‌التحقیق بداند. هر که را در سر وفای درگاه و در سینه صفای بارگاه ما باشد، استمالت کند و از مجلس ما مواعید خوب دهد و به خدمت حضرت مافرستد؛ و هم الطبقة الاولى. و هر کرا چنان یابد کی از سکا ند غدر و مصائد مکر او ایمن نتواند بود، او را مستقر کند و ولایت را از خبث مضرت... او پاک گرداند؛ و هم الطبقة الثانية. و هر که متورع باشد... او را برقرار بدارد... به تعرضات فاسد و تحکمت زائد نرنجاند؛ چه مصالح ولایت به حرف و صناعات چنین مردمان منوط باشد و مناظم طبقات خلق به کدیمین و عرق جبین ایشان مربوط و مضبوط؛ و هم الطبقة الثانية...»^۴

در کتاب التوصل الی التوصل بهاء‌الدین محمد بن مؤید بغدادی، در منشور ولایت (جند) و نالیف سنگین حکومت و فرمانروایی بتفصیل بیان شده است؛ و ما در اینجا با رعایت اختصار و حذف مکررات، جمله‌ای چند از آن کتاب نفیس را، که مربوط به طبقات مردم و راه و رسم حکمرانی است نقل می‌کنیم: «چون ایزد جلّت قدرته... ابواب خزانه «توتی‌الملک سن تشاه» بر ما گشاده است... و منصب ما به درجه نسبت ظل الله برده... لازم است... نقش «الشقة علی خلق الله بر صحیفه دل و صفحه خاطر نگاریم.» سپس به حکمران جند تعالیمی می‌دهد و از جمله می‌گوید: «... به هر وقت بارعام دهد... و راه وصول همگان به بارگاه خویش گشاده دارد و سخن مظلومان و ظلم بیچارگان بواجبی بشنود... تا اهل طغیان از خوف تدارک او، دست عدوان کشیده دارند و درمالدگان از نعمت و راحت او بی‌نصیب نمانند و در انصاف، میان قوی و ضعیف، و ضعیف و شریف، و بید و قریب... تفاوت جایز نداند، و با خلایق، که جمله اسانت خالقند، طریق

۱. سعید نفیسی، «مقامات ابوسعیدمشکان»، مجله مهر.

۲. ابوالنسر عبدالجبار عتبی، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۹۳.

۳. نامه‌های (رشیدالدین و طواط)، چاپ کلکته، ص ۲۷.

۴. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۸۳.

مرحمت و شفقت سپرد؛ چه عدل و نیکوکاری شجره‌ای است که ثمره آن تمتع و برخورداری باشد... فرسودیم تا الطاف خویش اصناف آدمیان را، بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان، شامل دارد، و مقاصد هر یک علی حدالامکان بواسطه تمکن خود حاصل آرد و دقیقه «انزلوا- الناس منازلهم» بوقور خویش مرعی دارد.

سادات را، که ثمره شجره رسالت و در دریای نبوتند، موقر و مکرم و مقتدی و معظم دارد... ائمه و علما را، که ورثه انبیا و حفظه بیضه دین خدایند... به چشم اعزاز و احترام ملحوظ دارد... از مقتضای قول و حکم فتوای ایشان عدول و تجاوز جایز نشمرد... و قضات و حکام را که در اسضاء احکام و فصل خصومات، امراء شرع و امناء خدایند، به تحصیل حق ضعیفان دست قوی دارد. و البته به نقصان رونق مجلس قضا دست ندهد... تا حقوق مستضعفان مستهلک نشود... و اهل صلاح و متصوفه را، که اوتاد زمین و اولاد یقین و افراد روزگار و اوقاف حقیقت کار و سالکان طریقت حقند، به نظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص گرداند و از حصص صدقات، که به صدق نیت... دهند، محفوظ گرداند... و وجوه مشایخ و رعایا را، که ودایع آفریدگار و ماده امداد روزگارند و نظام پادشاهی به نظام حال ایشان منوط است در جوار رحمت خویش دارد.

... و سزاعان و دهاقین را، که سبب آبادانی عالم و محصل ارزاق بنی آدمند (از تصرف ظلم متجنبد و سپاه و از بیگار متغلبه) مصون دارد و آمال ایشان، در مصالح زراعت، به حصول بقرون گرداند و سبب عدل را شحنه کار ایشان سازد تا هر کس، به اطمینان دل، به زراعت و عمارت پردازد که حفاظت ملک بی وساطت لشکر صورت نیندد. و جمع لشکر بی انفاق سوال ممکن نگردد؛ و کسب مال بی عمارت ولایت دست ندهد؛ و ترتیب عمارت بی سایه سیاست پادشاه میسر نشود؛ و تقدیم ابواب سیاست جز بر قانون معدلت راست نیاید؛ که «لاملک الا بالرجال و لالرجال الا بالمال و لالامال الا بالعمار و لاعماره الا بالعدل بالسیاسه».

و محترفه و اهل اسواق را از تحمل اعباء ششاق محفوظ گرداند تا کارهای خلاق فرونماند. و طوایف حشم و ابناء متجنبد که نگهداران حریم دولت مملکت و حافظان حوزه ملکند... همگان را به خوش سخنی و گشاده رویی بنده سطوع و چاکر مخلص خویش گرداند... و اصحاب دیوان را بگوید تا مواجب بر ایشان سوفر دارند، و از ظلم بر رعیت مستغنی گرداند... هر که را که در نیکو خدمتی آثار مرضی پدید آید، مواجب بیفزاید؛ چه در نهاد سیاست هیچ حالت قածح تر از آن نباشد که قومی در خدمت جانسپاری کنند و از عواطف پادشاهانه محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند و از بطش ملکانه نجات یابند... اما اگر از زمره حشم مجرمی خایف در پناه توبه گریزد و دست در دامن اعتذار زند، او را از لذت عفو و نعمت رحمت خویش بی نصیب نگرداند... فی الجمله در جملگی احوال و افعال بر جاده خیرالامور رود.

و فرسودیم تا غزات و مجاهدانی را که کمال فضیلت ایشان معلوم و مقرر است... به مزید نعم و فیض کرم... راغب کند... چه تقویت بازوی اسلام و تربیت نهال شریعت... جز بواسطه ترغیب این طایفه... میسر نشود.

و فرمودیم تا ثغور و سرهای حد را به سردان گزیده و دلیران کار دیده... که با حوادث زمانه همزاد آمده و به تیقظ و تحفظ مذکور و به سردانگی و فرزانیگی مشهور... معمور دارد... و به هیچ وقت از این جماعت خالی نگذارد.

و فرمودیم تا در حفظ و حراست راهها بروفق عقل و کیاست، احتیاط و سیاست به جای آرد و تنظیف آن از دزدان و مفسدان واجب دارد و حفظ سالک از لوازم ضبط سالک داند، و بازرگانان و ابناء سیبیل را به هیچ سیبیل، ناخوشدل و مشوش خاطر نگذارد. چنانکه اسوال و دماء ایشان از فنک و سفک بصون باشد و از نهب و غارت مأمون. چه ایشان پیکان رایگان و ثناگویان بیطمع باشند. ذکر خوب از حکایت ایشان منتشر شود، و نام بد از شکایت ایشان سایر گردد... و فرمودیم تا در سیاست اصحاب جرایم، که از دعایم شهر یاری و لوازم جهان داری است، قدم بر جاده بینت و تحرز نهد و به منتهای احتیاط و قسارای اندیشه برسد... نه برپی داعیه هوا و سیل طبیعت، و متابعت عقل و سکینه کند نه مطاوعت خشم و کینه... با تانی حکم باید فرمود که چون ایام خشم به سر آید و نوبت رضا در آید، عوض آن دادن و تلافی آن فرمودن در تحت قدرت فطرت بشری... نیاید... اما در حق جماعتی اشرار، که برهتک استار و سفک دماء احرار، دلیری نمایند... ابقائی که سبب... فساد کلی باشد، جایز ندارد.

و فرمودیم تا در مہمات که سانح شود... با بزرگان حشم و مقدمات خدم و معتمدان و ثقات و کار دیدگان و دهات، که عقل کامل ایشان گره گشای بند نوایب... باشد... بر قضیت «و شاورهم فی الامر» رود، و به استبداد رأی خویش، در بند استعداد دفع آن نشود... و عزایم در کارها بعد از تدبر وافی و تفکر کافی به اسضاء رساند و حزم و احتیاط را دیدبان سیادت و عنوان سعادت داند، و تا تواند از محاربت، سجانبت نماید و رأی مشاورت را بر جنگ و مخاصمت تقدیم دهد...

و فرمودیم تا در عقود و عهود مخالفان و سواقان، نقض و خلف روا ندارد... تا دلها بر مودت و مستفق گردد.

و فرمودیم... در دیوان خویش، کارکنان و اصحاب مناصب چنان نصب کند که به امالت و صیانت موصوف باشد... تا بارعایا طریق مجاملت و حسن معاملت سپرند... و به اصحاب اسلاک جز به قانون معین و مال مقنن رجوع نکند، و رسم نو و قراری محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد... نهد، و اگر نهاده باشد در رفع و دفع آن مبالغت کند... هر که بر ضعفا تسلط پیش گیرد... در عزل او تردد و توقف از طبع دور دارد... در پایان این منشور به کلیه «... امرا و کبیرا و حشم و خدم و ائمه و اُسم و سادات و قضات و مشهوران و سایر رعایا و خاصه ساکنان جند... توصیه شده است که حکمران جدید را تأیید و تقویت نمایند.»^۱

بارتولد برای نشان دادن حقوق اجتماعی طبقات مختلف می نویسد:
وضع مردم در قرن ششم هجری (قرن ۱۲ میلادی) بیش از پیش، توده های مردم را همچون نیروی کار می شمردند و نیرویی می دانستند که می باید مطیع صرف

باشد. کاتب سرقندی داستان لطیفه آمیز جالب توجهی را درباره سلطان منجر نقل می کند که گویا گفته بوده دفاع از توانگران در برابر ایداه و توهین به ناتوانان، پیش از دفاع ناتوانان در برابر خود کامگی توانگران ضرورت دارد. توهین به ضعیفان از طرف اقویا جز ظلم چیزی نیست، و حال آنکه توهین به اقویا از ظرف ضعفا هم ظلم است و هم (سوابی و بدنامی و ننگ).

اگر عامه ناسر از ربنه اطاعت بپیچند هرج و مرج کامل حکمفرما خواهد شد. «خردان کارهای بزرگان راسی کنند و بزرگان کارهای خردان رانوانند کرد». یعنی مردم عادی و عادی می خواهند مانند بزرگان زندگی کنند، و کسی باقی نمی ماند که کارهای مردم عادی و عادی را انجام دهد.

جالب توجه تر از این فکر ارتجاعی، نظری است که درباره «محترفه و برزگران» اظهار شده است. در یکی از اسناد رسمی زمان سنجر، چنین نوشته شده است: «نه زبان سلوک دانند و نه حقایق و فاق ولایه شناسند و نه شقاق، قصارای کار ایشان ترتیب معاش و تربیت انتعاش زن و فرزند است، لاجرم همیشه از سلامت رسته اند و به سلامت پیوسته». اجاظ، ضمن توصیف آیین شرفیابی طبقات مختلف نزد پادشاه،

آیین شرفیابی و موقعیت طبقات

چنین می نویسد:

نخست بزرگان و جاهمندان درآیند، و این گروه را با طبقات کهنتر نباید آسیخن. و ناچار این تشریفات را سرپرستی است که می باید طبقات سه گانه را ردیف کند و از هر طبقه، هر کس که حاضر است، جدا سازد و پیش از همه نخستین طبقه را بار دهد. چون این طبقه درآیند به همانجا توقف کنند که قرارگاه ایشان است و نباید سلام کنند تا پادشاه به جواب مجبور نگردد؛ و به همین اندازه که پادشاه ایشان را نگرد بیدرنک با نیایشی کوتاه و مختصر شاه را دعا کنند و بیرون شوند؛ و پس از ایشان طبقه دوم درآیند و به جای خود قرار گیرند و کمتر ایست کنند، و چون زبان به نیایش برگشایند از آنچه جاهمندان گفته اند کمتر باشد؛ و از آن پس سومین طبقه درآیند و وظیفه این گروه تنها همین است که خود را به شاه بنمایند و بیرون شوند؛ زیرا عادت پادشاهان همواره بر این بوده است که طبقه سوم را حق توقف و دعا کردن نباشد.^۲

میرسید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین سرعشی (۸۹۲ - ۸۱۵ ه.ق) ضمن گفتگو در فواید علم تاریخ، می نویسد: «گذشتگان این جهان و سکان این زمان از پنج قسم خالی نیستند قسم اول انبیاء و اولیاء... قسم دوم سلاطین کامکار و خلفای نامدار... چون سلاطین حال... را از احوال سلاطین ماضیه و قوف به حاصل آید از آن عبرت گیرند... و به تحقیق بدانند که: آنچه از گذشتگان مانده است نام نیک است... اطاعت سلطان عادل و جابر، همچنان که بر احوال

۱. ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱۲، ص ۷۸۴.

۲. تاج (اخلاق الملوك)، ترجمه حبیب الله لوبخ، ص ۱۸۱، ۱۸۲.

اسباب گذشته لازم بود، برایشان هم لازم است تا امور عالم بر نهج صواب جاری گردد و بر عدل و ظلم ایشان طوعاً و کرهاً رضا باید داد؛ همچنان که از سخبر صادق (ع) مروی است که:
«وقروا السلطان و بجلوهم فانهم ظل الله فی الارضین اذا كانوا عدولا فان لم تکنوا عدولا فعلیهم الاجر و علیکم الصبر.»^۱

بعضی از صاحب نظران در صحت این حدیث تردید کرده اند و مدلول آن را با حدیث منسوب به حضرت امیر، که می فرماید (دشمن ستمگران و یار ستمکشان باشید.) مباین و معارض می داند و می گویند: «باید از سلطان عادل پیروی کرد و یار شهریار بیدادگر جنگید.»

در دوره قرون وسطی چنانکه گفتیم پایگاه یعنی مقام و منزلت طبقاتی هر کس مشخص بود و معمولاً هیچکس نمی توانست پای را از گلیم خود فراتر گذارد. بی‌هیچی می نویسد: «خداوند (یعنی مسعود) ... حلیم و کریم است و لیکن بس شلوغ است و هر کسی زهره آن دارد که نه به اندازه پایگاه خویش با وی سخن گوید...» در منابع گوناگون ادبی و تاریخی مکرر از پایگاه سخن به میان آمده است:

ببخشید رستم گناه ورا	فزون کرد از آن پایگاه ورا
چو خسرو ببیند سپاه ترا	همان سردی و پایگاه ترا

- فردوسی

«... منصب قضا پایگاهی عظم است...» - سعدی

پایگاه وزرا یافته نزدیک ملک	از نکودانی و دانایی و تدبیرگری
-----------------------------	--------------------------------

- فرخی

سرا نیز از آن پایگاهی رسد	به اندازه سرکلاهی رسد
---------------------------	-----------------------

- نظامی

مقام، منزلت، منصب، مکان، قدر، حرمت، مقدار، حد، رتبت، رتبه، جایگاه، و درجه کمابیش همان مفهوم پایگاه و منزلت طبقاتی را دارند.

در فلاسفه ابن البلخی چنین می خوانیم: «... سوم آنکه بر خاندان و تخمه ما، جز آزادگان فرس را ولی (فرسانروا) نگردانی...»^۲

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «از جمله اخلاق عامه این طرز تفکر قدما نسبت به لوده مردم

غیر عالم را عالم شمارند، که حق را از باطل تشخیص نمی توانند داد... مجالس علما را ببین که فقط خواص اهل تمیز و سروت و خرد در آن جای دارند، و همه جماعت عامه یا به دنبال خرسباز یا دف زن و عنتری روانند یا به لهو و لعب سرگرمند یا به شعبده بازان تردست دروغ زن مشغولند و به قصه پردازان دروغ ساز گوش فرا می دهند، یا در اطراف کتک خورده فراهم شده یا بر به دار آویخته ای گرد آمده اند. چون بانگشان زنند پیروی

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، با مقدمه دکتر محمد جواد مشکور، به کوشش محمدحسین تسبیحی،

۲. مسعودی (به اختصار). ۲. فلاسفه، ص ۵۷.

کنند و چون صیحه‌ای را بشنوند از جا بروند.

... پیغمبر (ص) وصف اینان کرد، که فرمود: مردم دو گروهند عالم و مستعلم. و جز آنها فرومایگانند که خدا بدانها اعتنا ندارد. از علی (ع) نیز مانند این نقل کرده‌اند که درباره عامه گفت: فرومایگانند پیروان هریاتک زن، به نوردانش روشن نشده و به رکنی محکم پناه نبرده‌اند.^۱ صاحب کتاب التوصل الی الترمذی، ضمن منشور ولایت جند، به نام شاه، به والی تعلیم می‌دهد که به موقعیت طبقاتی هر یک از افراد اجتماع توجه کنید: «... و فرمودیم تا الطاف خویش اصناف آدمیان را بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل دارد و مقاصد هر یک علی حد الامکان، بواسطه تمکن خود حاصل آرد و دقیقه «انزلوا الناس منازلهم» به وفور شهادت خویش مرعی دارد...»^۲

در کتاب قابوسنامه، عنصرالمعالی خطاب به فرزند خود از «تخمه پاك» و اصل و نسب خویش یاد می‌کند و می‌گوید: «... چنان زندگی کنی که سزای تخمه پاك تست که ترا ای پسر، تخمه بزرگ و شریفست وز هر دو طرف کریم‌الطرفینی و پیوسته ملوک جهانی...»^۳ عنصرالمعالی در باب ششم، در مقام اندرز به فرزند خود می‌گوید که به اصل و نسب خود فریفته نشود «... یعنی بزرگی، خرد و دانش راست نه گهر و تخمه را، و بدان نام که مادر و پدر نهد همدستان مباش که آن نام نشانی باشد؛ نام آن باشد که تو به هنر بر خویشتن نجی... سقراط گوید: هیچ کنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست و هیچ عزی بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست... چنان باش که يك ساعت از تو نگذرد تا دانشی نیاھوزی.»^۴

در کتاب کليلة و دمنه نیز به اصل و نسب و ارزش هر یک از طبقات اشاره شده است. «برهن جواب داد که «لكل عمل رجال»؛ هر که از سمت موروث و هنر بکسب اعراض نماید و خود را در کاری افکند که لایق حال او نباشد و موافق اصل او، لاشک در مقام تردد و تحقیر افتد... مرد باید که بر عرصه عمل خویش ثبات قدم برزد (ورزد) و به هر آرزو دست در شاخ تازه نزنند...»^۵

«و میان پادشاهی و دهقانی به رعایت ناموس فرق توان کرد، و اگر تفاوت منزلها از میان برخیزد و اراذل مردمان در موازنه اوساط آیند، و اوساط در مقابله اکابر، حشمت ملک و هیبت جهانداری به جانبی ماند و خلل و اضطراب آن بسیار باشد.»^۶

میرسیدظهرالدین مرعشی ۸۱۵-۸۹۳ ه. ق در تاریخ طبرستان و رویان ضمن بحث در فواید علم تاریخ جامعه‌ی بشری را از «پنج قسم» یا به اصطلاح امروز از پنج طبقه خالی نمی‌داند:

۱. مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم یابنده، ج ۱۲، ص ۲۹ (به اختصار).
۲. التوصل الی الترمذی، پیشین، ص ۱۹ به بعد.
۳. قابوسنامه، به اهتمام دکتر یوسفی، ص ۴. ۴. همان، ص ۲۷ و ۲۴.
۵. ابوالمالی سراج منشی، کليلة و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، ص ۲۴۰.
۶. همان، ص ۳۴۵.